

مقدمه‌ی میانه‌ی تألیف

حدود سه سال از زمانی که **مقدمه‌ی پیش از تألیف** را برای کتاب پیچیدگی نوشتم می‌گذرد. طی این مدت پیش‌نویس بیش از سیصد صفحه از کتاب آماده و به صورت آنلاین منتشر شد. اما چند ماه اخیر، فاصله‌ای در نشر آنلاین آن به وجود آمد. در واقع می‌توانم بگویم من سه سال پیوسته درگیر کتاب پیچیدگی بودم، اما دوستانی که نسخه‌ی آنلاین را پیگیری می‌کردند، طی سال سوم، نسخه‌ی تازه‌ای دریافت نکردند.

این «مقدمه‌ی میانه‌ی تألیف» را به عنوان گزارشی از سه سال گذشته و توضیحی بر آن چه گذشت، و نیز ترسیم مسیر آینده می‌نویسم.

حرف اصلی‌ام هم این است که پیگیری و مطالعه و تحقیقات من روی بحث پیچیدگی در طول این سه سال ادامه داشت و هرگز متوقف نشد. بلکه آن چه متوقف شد، «انتشار آن‌ها در چارچوب کتاب پیچیدگی» بود. این کار چند علت داشت که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

علت اول این که هدف من در اوایل نگارش کتاب، ترغیب کردن دوستانم به مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی دانش پیچیدگی بود. انتشار مکرر نسخه‌ها در فاصله‌های زمانی نزدیک – حتی در شرایطی که گاه فقط ده یا پانزده صفحه به متن افزوده می‌شد – با همین هدف بود.

پس از دو یا سه سال، یقین دارم آن‌ها که این موضوع را مفید می‌دیده‌اند، مطالعه درباره‌اش را آغاز کرده‌اند و آن‌ها هم که صرفاً منتظر روایت من از قصه‌ی پیچیدگی هستند، پیچیدگی دغدغه‌ی زندگی‌شان نیست؛ بلکه لذت زندگی‌شان است و قاعدتاً شتاب ندارند و حوصله دارند که صبر کنند تا طی چند سال، این قصه را به تدریج بشنوند و بخوانند.

علت دوم این که کتاب پیچیدگی یک تکست‌بوک یا کتاب درسی دانشگاهی نیست. بلکه یک روایت نسبتاً شخصی از پیچیدگی و سیستم‌های پیچیده است. ساختار چنین کتاب‌هایی را نمی‌توان از ابتدا مشخص کرد. بلکه باید کتاب را نوشت تا به تدریج، ساختار از میانه‌ی کار برآید و به قول علاقه‌مندان به پیچیدگی، Emerge شود.

من تازه پس از ۳۰۰ صفحه، فهمیدم که چه ساختاری برای کتاب مناسب است و چگونه می‌توان آن را ساده‌تر و خواندنی‌تر کرد. بنابراین لازم بود کمی وقت بگذارم و کتاب را براساس ساختار تازه، بازسازی کنم. این کار به گفتن ساده است و به انجام، دشوار.

شاید خواننده‌ای که تجربه‌ی نوشتن ندارد، تغییر ساختار را کاری ساده و ناچیز بداند، اما آن‌ها که اهل نوشتن بوده‌اند می‌دانند که ساختار دادن، اگر از اصل نوشتن دشوارتر نباشد، ساده‌ترین نیست.

علت سوم هم این‌که هنگام بازخوانی کتاب، احساس کردم که در بخش‌های بسیاری دچار خلط مخاطب شده‌ام. به این معنا که فراموش کرده‌ام کتاب را برای چه کسانی می‌نویسم و به تعبیر دیگر، پرسونا‌های مخاطب را با هم مخلوط کرده‌ام.

من کتاب را مشخصاً برای خواننده‌ی مبتدی می‌نویسم که ممکن است خودش، وقت یا حوصله و توان سرزدن به منابع متعدد و نگاه روش‌شناسانه به بحث پیچیدگی را نداشته باشد. ضمن این‌که برایم مهم است در طول کتاب نشان دهم که پیچیدگی چگونه به ما در فهم بهتر جهان اطرافمان و آن‌چه هر روز دور و بر ما می‌گذرد کمک می‌کند.

اما گاهی از این مسیر خارج شده‌ام و توضیحاتم درهم و پیچیده و گنگ شده است. الان که با خودم فکر می‌کنم می‌گویم شاید علت این بوده که ناخودآگاه، جاهایی از ساده‌گویی ترس داشته‌ام یا حس کرده‌ام باید به مخاطبان متخصصی هم که این نوشته را می‌خوانند، نشان دهم که من این موضوع را عمیق‌تر می‌شناختم و اگر ساده نوشته‌ام، برای رعایت حال مخاطب است. حاصل آن ساده‌نویسی و این دغدغه‌ی ناخودآگاه، متنی بوده که امروز همه جایش را نمی‌پسندم و بخش‌هایی از آن باید ویرایش، بازسازی و بازنویسی شود.

علت‌های دیگری هم می‌توان به این فهرست افزود. اما مهم‌ترین نکته‌ها همین‌هایی بودند که گفتم.

و این را هم در پایان «مقدمه‌ی میانه‌ی تألیف» بگویم که کتاب پیچیدگی، برای من یک پروژه‌ی کوتاه‌مدت نیست. در واقع به گمان خودم، آخرین پروژه‌ی مهم من است. بنابراین شتابی در تمام کردنش ندارم و

کیفیت را بر سرعت ترجیح می‌دهم. حتی اگر چند سال دیگر هم صرف خواندن و نوشتن و بازسازی و بازآفرینی بخش‌های مختلف آن شود.

مرداد سال ۱۳۹۸